

«پژوهشی در خرد»

«سعدی»

ادامه از شماره قبل

حکایت.

مال از بهر آسایشِ عمرست، نه عمر از بهر گرد کردنِ مال.
عاقلی را پرسیدند نیکبخت کیست و بدبختی چیست؟ گفت:
نیکبخت آن که خورد و کشت و بدبخت آن که مرد و هشت ✓
مکن نماز بر آن هیچ کس که هیچ نکرد
که عمر در سر تحصیلِ مال کرد و نخورد

حکایت.

سالی از بلخ بامیانم سفر بود و راه از حرامیان پرخطر. جوانی
بدرقه همراه من شد. سپرباز، چرخ‌انداز، سلح‌شور، بیش زور که بده (به
ده) مرد توانا کمان او زه کردندی و زورآوران روی زمین، پشت او بر
زمین نیاوردندی. ولیکن چنان‌که دانی متنعم بود و سایه پرورده، نه
جهان دیده و سفر کرده. رعد کوسِ دلاوران (به)
بگوشش نرسیده و برق شمشیر سواران ندیده.
✓ نیفتاده بر دست دشمن اسیر
به گردش نیاریده باران تیر
اتفاقاً من و این جوان هر دو در پی هم دوان.
هرآن دیوارِ قدیمش که پیش آمدی به قوت بازو
بیفکندی و هر درختِ عظیم که دیدی به زور پنجه
برکندی و تفاخرکنان گفتی.

✓ پیل کو تا کتف و بازوی گُردان ببند
شیر کو تا کف و سرپنجه (ی) مردان ببند
ما درین حالت که دو هندو از پس سنگی سر
برآوردند و قصد قتال ما کردند. به دست یکی چوبی و
در بغل آن دیگر کلوخ کوبی. جوان را گفتم چه پایی؟
✓ بیار آن‌چه داری ز مردی و زور
که دشمن به پای خود آمد به گور
تیر و کمان را دیدم از دست جوان افتاده و
لرزه بر استخوان

✓ نه هر که موی شکافد به تیر جوشن خای
به روز حمله (ی) جنگ‌آوران بدارد پای
چاره جز آن ندیدیم که رخت و سلاح و
جامه‌ها رها کردیم و جان به سلامت بیاوردیم.
✓ به کارهای گران، مردِ کار دیده فرست
که شیرِ شرزه درآرد به زیرِ خَم کمند

✓ جوان اگر چه قوی یال و پیلتن باشد
به جنگ دشمنش از هول، بگسلد پیوند
✓ نبرد پیش مصافِ آزموده معلومست
چنان‌که مسئله و شرع پیش دانشمند

حکایت.

دو کس رنج بیهوده بردندو سعی بی‌فایده کردند، یکی آن که
اندوخت و نخورد و دیگر آن که آموخت و نکرد.
✓ علم چندان که بیش‌تر خوانی
چون عمل در تو نیست نادانی
✓ نه محقق بود نه دانشمند
چارپایی برو کتابی چند





حکایت،

دو چیز محالِ عقلست، خوردن بیش از رزقِ مقسوم و مردن پیش از وقت معلوم

- ✓ قضا دگر نشود و هر هزار ناله و آه
- به کفر یا به شکایت برآید از دهنی
- ✓ فرشته‌ای که وکیلت بر خزاین باد
- چه غم خورد که بمیرد چراغ پیرزنی

حکایت،

خلعت سلطان اگر چه عزیز است، جامه‌ی خلقان خود به عزت‌تر و خوانِ بزرگان اگر چه لذیذست، خرده انبان خود به لذت‌تر

- ✓ سر که از دست‌رنج خویش و تره
- بہتر از نانِ دهخدا و بره

حکایت،

تعبه پیر از نابه کاری چه کند که توبه نکند و شهنه‌ی معزول از مردم آزاری

- ✓ جوان گوشه‌نشین شیرمرد راه خداست
- که پیر خود نتواند ز گوشه‌ای برخاست
- ✓ جوان سخت می‌باید که از شهوت بپرهیزد
- که پیر سست رغبت را خود آلت برنمی‌خیزد

حکایت،

حکیمی را پرسیدند چندین درخت نامور که خدای عزوجل آفریده است و برومند، هیچ یک را آزاد نخوانده‌اند، مگر سرو که ثمره‌ای ندارد. درین چه حکمت است؟ گفت: هر درختی را ثمره معین است که به وقتی معلوم به وجود آن تازه آید و گاهی به عدم آن پژمرده شود و سرو را هیچ ازین نیست و همه وقتی خوش است و این است صفت آزادگان

- ✓ بر آن چه می‌گذرد دل منه که دجله بسی
- پس از خلیفه بخواهد گذشت در بغداد
- ✓ گرت ز دست برآید چو نخل باش کریم
- ورت ز دست نیاید چو سرو باش آزاد

✓ آن تهی مغز را چه علم و خبر
که برو هیزمست یا دفتر؟

حکایت،

ملک از خردمندان جمال گیرد و دین از پرهیزگاران کمال یابد. پادشاهان به صحبت خردمندان از آن محتاج ترند که خردمندان به قربت پادشاهان

- ✓ پندی اگر بشنوی ای پادشاه
- در همه عالم به ازین پند نیست
- ✓ جز به خردمند مفرما عمل
- گر چه عمل کار خردمند نیست

حکایت،

به دوستی پادشاهان اعتماد نتوان کرد و بر آواز خوش کودکان، که آن به خیالی مبدل شود و این به خوابی متغیر گردد.

- ✓ معشوق هزار دوست را دل ندهی
- ور می‌دهی آن دل به جدایی بنهی

حکایت،

دو کس دشمن ملک و دین‌اند. پادشاه بی حلم و زاهد بی‌علم. بر سر ملک مباد آن ملک فرمانده که خدا را نبود بنده فرمانبردار

حکایت،

منکم را تا کسی عیب نگیرد سخنش صلاح نپذیرد.

✓ مشو غره بر حسن گفتار خویش
به تحسین نادان و پندار خویش

حکایت،

بی‌هنران، هنرمند را نتوانند که ببینند، هم‌چنان که سگان بازاری سگ صید را مشغله برآرند و پیش آمدن نیارند، یعنی سغله چون به هنر با کسی برنیاید، به خُبثت در پوستین افتد.

✓ کند هر آینه غیبت حسودِ کوتاه دست
که در مقابله گنگش بود زبانِ مقال

حکایت،

مشک آنست که خود ببوید نه آنکه عطار بگوید. دانا چو طبله‌ی عطارتست، خاموش و هنر نمای و نادان خود طبلِ غازی بلند آواز و میان تهی

- ✓ عالم اندر میانِ جاهل را
- مثلی گفته‌اند صدیقان
- ✓ شاهده‌ی در میان کوراست
- مصحفی در سرای زندیقان